



## خوش به حال ماه شعرهای مهدی جهاندار



صبحی به بانگ مأذنه بر خاست شام را  
پُر کرد از تلاوت باران مشام را  
مهتاب، بر که را به تلاطم وضو گرفت  
خورشید، غسل داد شب تیره فام را  
ناک ایستاد و گوشه دستار را گشود  
جنگل اقامه بست به مستی قیام را  
گنجشک، رنمای قنوت درخت شد  
تا پُر گشاید این غزل ناتمام را  
چون کوه بی صدا به تشهّد نشسته بود  
دریا که ناگهان به خود آمد سلام را



مهتاب من از پشت سپیدار برآمد  
آهسته شبی بر سر دیوار برآمد  
از دور نگاهی به من انداخت و خندید  
دیوار فرو ریخت، سپیدار برآمد  
در پیش تو دلبر چه سپیدار و چه دیوار؟  
انگار که انگار نه انگار برآمد  
دیوار به دیوار به دنبال تو گشتم  
تا بوی تو از خانه عطار برآمد  
در خانه عطار، چه بویی چه وضویی  
مهتاب لب حوض به تکرار برآمد  
صبح آمد و خورشید نگاهی به من انداخت  
یعنی دلم از عهده این کار برآمد

می شود، کلمه هماهنگ تری هم به جای «مستان» پیدا کرد.  
یا در این بیت:

**به نگاه تو بنازم که نگاه تو نسبی**

**این دل درهم و برهم شده را مرهم کرد**

باز هم شاعری که به این مصراع دوم را شکل داده است، نباید گرفتار پیدا کردن کلمه به جای یکی از آن دو «نگاه تو» باشد.

همچنین شاعری که چنین تصویرپردازه می نویسد:

**گردبادی بوده ام پیچیده در گیسوی تو**

**حلقه زد اشک تو در چشمم که گردابم کند**

نباید غزلی صرفاً موسیقایی بنویسد که محمل کشفی تازه نیست:

**پنهان هو پیدا هو یا ما هو تنها هو**

**دیشب هو امشب هو فردا فرداها هو...**

و یا شاعری با این توانایی در ایجاز:

**دردا که چهها با دل آواره نکردند**

**بستند و شکستند و گسستند و نشستند**

که در مصراع دوم به راحتی دنیایی سخن گفته است، نباید چنین برای یک منادا دو حرف ندا بیاورد که:

**ای سنگ دلا تا تو و امثال تو هستند**

**دلهای به تنگ آمده محکوم شکستند**

و نیز شاعری که چنین با چفت و بست تصویر می سازد:

**پل به پل نام تو را گویم و دیوانه شوم**

**سی و سه ثانیه مانده است به رستاخیزم**

نباید چنین بنویسد که:

**باز باران است و می بارد که سیلابم کند**

**دشت را اشفته می سازم اگر خوابم کند...**

**عشق یک شب گوتسه ابرو نشانم داد و رفت**

**کار کار اوست می خواهد که بی تا بدم کند...**

**خنده هایش طعمه هایش بود و من ماهی شدم**

**پس کی آن صیاد اویزان قلابم کند...**

از کم رمقی تصاویر بیت یک و دو مثال که بگذریم، تصویر مصراع دوم بیت اول کامل نیست به عبارت بهتر رابطه دشت و خواب شکل نگرفته است. همچنین در بیت سوم نیز تصویر رسا نیست و علاوه بر این، حتی با شفاف شدن تصویر به کمک تخیل مخاطب و نه موجودیت متن - از جاع قلاب به کجاست؟ - تصویر حاصله چندان زیبا به نظر نمی رسد.

□

چنان که گفته شد، شعر جهاندار شعری استخوان دار است که حتی نمود کاستی های کم شمارش به سبب این است که سطح توقع مخاطب به خاطر درک زیبایی های بسیار پر شمارش، لحظه به لحظه افزایش می یابد. حاصل شورمندی اندیشه و تخیل شاعر به راحتی از میان واژگان به جان مخاطب می افتد و او را به دنیای سماعی حقیقی می برد و نه دست و پا جنباندنی بی پشتوانه. این نه تنها موهبت کمی نیست، بلکه نشان از آن دارد که جهاندار نه تنها ابزارش را به خوبی می شناسد که در به کارگیری آنها خلاقانه عمل می کند و حاصل این همه، لذتی ست که در جان مخاطب باقی خواهد ماند.

و یقین دارم آفتابهای درخشانده تر از این نیز همیشه در راهند.





زمین تا آسمان فرق است، چاه اینجاست ماه آنجا  
 خدایا! خوش به حال ماه، گاه اینجاست گاه آنجا  
 زلیخای من! آنجا که تو هستی عشق ممنوع است  
 ولی من زیر چشمی می‌کنم گاهی نگاه آنجا  
 زلیخا! بوسه‌های آبدار را نمی‌خواهم  
 به کنعان باز می‌گردم که چاه آنجاست، ماه آنجا  
 کجا می‌گرددی ای درویش؟ یک شب دل به دریا زن  
 که راه آنجاست، شاه آنجاست، یعنی شاهراه آنجا  
 کنار چشمه پنهانی قراری با کسی دارم  
 دلی شاید برایم کرده باشد رو به راه آنجا  
 دلم لرزید پای چشمه، پایم ماند از رفتن  
 نمی‌دانم چه با من کرد آن چشم سیاه آنجا  
 کنار چشمه پای نخل، جبرائیل می‌خندد  
 جلوتر می‌روم، مریم نشسته پایه‌ماه آنجا



آی خمومی! تو که به عمره دلت صابونیه  
 دیگه آب بازی بسه، فردا حنابندونیه  
 دوباره هول نشی پنجره رو وا بکنی  
 تو کوجه داد بکشی مهمونی آی مهمونیه  
 کی دیگه دل می‌خره این روزا؟ شیطونه میگه  
 بزیم بشکنم این شیشه رو تا ارزونیه  
 به چیزی بین زمستون و بهاره خنده‌هات  
 گریه‌هات پاییزی اما جشا تابستونیه  
 فردا لب تر کنی افتابو تو مُشتت می‌دارم  
 دوروغم چیه؟ ولی فردا هوا بارونیه  
 روز بیرون زدن و خندیدن و رقصیدن  
 همه قصه، تو این دستا که می‌چرخونیه



یک روز در سیاهی چشم تو گم شدیم  
 در نور صبحگاهی چشم تو گم شدیم  
 ما آهوان وحشی گیسویت، ای دریغ  
 با کفتران چاهی چشم تو گم شدیم  
 آن دور برکه‌ای است پر از آب و ماهتاب  
 رفتیم و مثل ماهی چشم تو گم شدیم  
 گاهی به سوی ظلمت و گاهی به سوی نور  
 از بس که در دوراهی چشم تو گم شدیم  
 ما خیره ما نگاه، تو معصوم ما تباه  
 از شرم بی‌گناهی چشم تو گم شدیم  
 هیبهات، در سکوت تو هر دم اشارتی است  
 در راز خانقاهی چشم تو گم شدیم  
 الا الهی کجاست در این دیده‌ها که ما  
 در کفر لا الهی چشم تو گم شدیم  
 یک قوم در سپیدی چشم تو گم شدند  
 ما نیز در سیاهی چشم تو گم شدیم



پنهان هو، پیدا هو، با ما هو، تنها هو  
 دیشب هو، امشب هو، فردا فرداها هو  
 ای جنگل! ای صحرا! ای ساحل! ای دریا!  
 شب گیسو، ماه ابرو، دل ماهی، چشم آهو  
 هو اول، هو آخر، هو عاشق، هو شاعر  
 آدم هو، خاتم هو، عیسی هو، موسی هو  
 می‌گردم، می‌پرسم، می‌بویم، می‌جویم  
 اینجا هو، آنجا هو، هر کس هو، هر جا هو  
 می‌چرخم، می‌رقصم، می‌افتم، می‌میرم  
 حق حق حق، خی خی خی، هوهی‌هاهی‌هاهو  
 درویشم، درویشی، درویشی، درویشم  
 گفتم یا مولا حق، گفنی یا مولا هو  
 من تشنه او سقا، هو هو حقا حقا  
 لا عاشق الا من، لا معشوق الا هو



آرامشی به وسعت صحراست مادرم  
 اصلاً گمان کنم خود دریاست مادرم  
 مثل ستاره در شب یلدا که بی دریغ  
 تا صبح می‌درخشد و زیباست مادرم  
 یک سینه درد دارد و آهی نمی‌کشد  
 از بس که مثل کوه شکیباست مادرم  
 هر روز مهربان‌تر و هر روز تازه‌تر  
 مثل نگاه ساکت باباست مادرم  
 چشمش به غنچه‌های جوانش که می‌خورد  
 لبریز خنده‌های شکوفاست مادرم  
 شب‌های بی‌کسی چه کسی می‌نوازدم؟  
 هر جاست اشک‌های من، آنجاست مادرم  
 هر شب پس از نماز، دعا می‌کند مرا  
 در فکر روزهای مباداست مادرم  
 پهلوش می‌نشینم و لبخند می‌زند  
 تنهایی‌اش در آینه پیداست مادرم  
 سیراب می‌شوم به صدایش که می‌رسم  
 مانند آبهای گواراست مادرم  
 بازی‌کودکانه زمینم اگر زند  
 باکیم نیست، گرم تماشااست مادرم  
 از ماجرای هاجر و سارا سؤال کن  
 در قصه‌های مریم و حواست مادرم  
 مادر حقیقتی است به افسانه‌ها شبیه  
 مثل خداست، بکه و یکتاست مادرم  
 رازی است نانوشته الف لام میم عشق  
 حرفی که تا همیشه معماست مادرم  
 «آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت»  
 اما کسی ندید چه تنهاست مادرم

